پاکت را باز کرد و با صدای بلند خواند.

«سموی عزیز، سه‌شنبه آینده به مهمانی من دعوت هستی».

«تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیما چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا» از این که اسمش در کارت نیامده و به مهمانی دعوت نشده بود، عصبانی و ناراحت شد. بعد از مدرسه سراغ دوستش رفت.

«چرا برادرم را به مهمانی دعوت کردی و من را نه؟»

ناراحتی‌اش را به دوستش گفت: «این اتفاق خیلی ناراحتم کرد، چون فکر نمی‌کردم با هم مشکلی داشته باشیم».

دوستش عذرخواهی کرد: «متاسفم و مشکلی با هم نداریم.» او گفت: «مشکلم این بود که اسم تو در دعوت‌نامه جا نمی‌گرفت.»

دوستش از او خواست که به مهمانی برود، اما «تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیما چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا» آنقدر ناراحت بود که حتی از نان‌های خوشمزه مادرش هم در مهمانی لذت نمی‌برد!

ماه بعد، یک بازیکن معروف کریکت به مدرسه آنها آمد. بازیکن مورد علاقه سمو و «تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیما چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا» بود. سمو گفت: «نمی‌توانم باور کنم که قرار است ما واقعاً او را از نزدیک ببینیم».

«تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیما چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا» گفت: «من هم همین‌طور! می‌خواهم چوب کریکتم را به او بدهم تا به اسمم برایم امضایش کند».

بچه‌ها برای دیدن این بازیکن صف کشیدند. پس از انتظار طولانی بالاخره نوبت به «تالا بینی بندو توکو